کاربرد موثر عناصر داستان در حکایت پادشاه و کنیزک

مکوندی، رحمن

یکی از ویژگی‏های بزرگان ادب و اندیشه این است که افق دیدشان‏ فراتر از مرز دانسته‏های زمانه‏ی خود است.نکته‏یی که در مورد مولانا صادق است،این است که این شاعر نه تنها از لحاظ شیوه‏ی نگرش به‏ انسان و جهان،بلکه از لحاظ شیوه‏ی بیان و به‏کارگیری فنون و شگردهای‏ ادبی نیز از محدوده‏ی زمانه‏ی خود فراتر رفته است.حکایت پادشاه و کنیزک،نخستین حکایت مثنوی،نمونه‏ی خوبی در این زمینه است، حکایتی که از لحاظ فرم و به‏کارگیری فنون ادبی به شیوه‏ی شگفت، امروزی می‏نماید.

از نظر مولانا،قصه-و در واقع شعر-تا حدّ زیادی وسیله‏یی جهت‏ بیان افکار فلسفی،اخلاقی و مذهبی بوده است.

ای برادر قصه چون پیمانه است‏ معنی اندر وی به‏سان دانه است

با این همه،در نتیجه‏ی به‏کارگیری تأثیرگذار عناصر داستان،در حکایت‏ پادشاه و کنیزک،این اثر سوای این که دربرگیرنده‏ی نکات مهم فلسفی و اخلاقی‏ست،از ارزش‏های هنری و زیباشناختی نیز برخوردار است و تا بدان‏ اندازه جذابیت دارد که خواننده‏یی که حکایت را آغاز می‏کند تا به انتها آن را پی می‏گیرد و پس از پایان حکایت،آن را به آسانی فراموش نمی‏کند.در حکایت پادشاه و کنیزک ما نه تنها با اندیشمندی بزرگ،بلکه با قصه‏پردازی‏ چیره‏دست نیز روبه‏رو هستیم.

گرچه داستان کوتاه نسبت به دیگر انواع ادبی جوان‏تر به حساب می‏آید و در واقع سرآغاز آن را اواخر قرن نوزدهم می‏دانند،اما در حکایت پادشاه و کنیزک که قرن‏ها قبل از شکل‏گیری داستان نوشته شده است-تقریبا تمام‏ عناصر تشکیل دهنده‏ی داستان‏های امروزی به شیوه‏یی موثر به کار گرفته‏ شده‏اند.حکایت پادشاه و کنیزک،جز این‏که به نظم نوشته شده است، تمامی عناصر داستان از جمله گره‏افکنی،تعلیق،نقطه‏ی اوج،نقطه‏ی فرود، کشمکش و شخصیت‏پردازی را در خود دارد.افزون بر این،داستان از یک‏ پی رنگ مستحکم نیز برخوردار است.

در این قصه،شاعر در سایه‏ی شناخت درستی که از مخاطب خود دارد و با آگاهی از این‏که خواننده‏ی قصه‏ی او احتمالا خواننده‏یی عام و معمولی‏ست،با دست‏مایه قرار دادن دو موضوع که در تمامی دوران در نزد تمامی خوانندگان جذابیت دارند،یعنی عشق و عدالت و چیدمان استادانه‏ی‏ حوادث داستان،و نیز ایجاد تعلیق،موفق می‏شود داستانی حادثه‏یی و هیجان‏انگیز که مورد پسند عامه‏ی مردم است،خلق کند.

سنگ بنای داستان‏های حادثه‏یی-که حکایت پادشاه و کنیزک را نیز می‏توان از لحاظ ساختار در زمره‏ی آنان قلمداد کرد-براساس پرسش بنا می‏شد.نویسنده‏ی این‏گونه داستان‏ها تلاش می‏کند از آغاز تا انجام‏ داستان،در ذهن خواننده در مورد رخداد بعدی داستان سوال وجود داشته‏ باشد و پیوسته حس کنجکاوی‏اش تحریک شود تا این‏که داستان را تا به‏ آخر ادامه دهد.حکایت پادشاه و کنیزک نیز با یک پرسش آغاز می‏گردد. این پرسش به یک رشته پرسش‏های دیگر ختم می‏شود و سرانجام خواننده‏ به پرسش نهایی که در واقع،هم پرسش اساسی حکایت و هم پیام حکایت‏ است،سوق داده می‏شود.

حکایت با یک گره افکنی ماهرانه که در برگیرنده‏ی نخستین پرسش‏ است،آغاز می‏شود:پادشاهی هنگام شکار کنیزکی را می‏بیند و عاشق او می‏شود.کنیزک را خریداری می‏کند و به وصال می‏رسد،اما:

چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد

این گره افکنی نخستین پرسش را بوجود می‏آورد:سرچشمه‏ی‏ بیماری کنیزک چیست؟پادشاه طبیبان را از«چپ و راست»جمع می‏کند تا این‏که بالاخره یکی از طبیبان اعلام می‏کند که کنیزک به بیماری عشق‏ مبتلاست:

دید از زاری‏ش کو زار دل است‏ تن خوش است و او گرفتار دل است

این پاسخ پرسش بعدی را در پی دارد:کنیزک عاشق کیست؟اما شاعر به آسانی به این پرسش،پاسخ نمی‏دهد.او به یک‏باره از بیت پنجاه و شش‏ تا هفتاد و هشت رشته‏ی قصه را رها کرده و به بیان نظرات خود در مورد عشق،و بویژه عشق معروف خود به شمس می‏پردازد.پس از این گریز، شاعر احساس می‏کند که باید به داستان برگردد.

فتنه و آشوب و خون‏ریزی مجوی‏ بیش از این از عشق تبریزی مگوی

این گریز از مسیر اصلی داستان که از ویژگی‏های شعر است و زنده‏یاد دکتر زرین‏کوب از آن به عنوان«شوریده‏گی‏ها و پریشانی‏ها»ی مولانا یاد می‏کند و در عین حال متذکر می‏شود که شاعر«باز سررشته‏ی کلام را در طول نظم مثنوی از دست نمی‏دهد».4یکی از ویژگی‏های داستان‏های‏ حادثه‏یی‏ست،و از لحاظ فنی در واقع نقش تعلیق را ایفا می‏کند.از طریق‏ این گریز نویسنده حس کنجکاوی خواننده را که در پی نتیجه‏ی داستان‏ است،بیش‏تر تحریک کرده و او را نسبت به آگاهی از نتیجه‏ی داستان‏ تشنه‏تر می‏کند.

پس از بازگشت به حکایت،شاعر پرسش خواننده مبنی بر علت‏ بیماری کنیزک را نیز پاسخ می‏دهد:

نبض جست و روی سرخ و زرد شد کز سمرقندی زرگر فرد شد

با این همه،خواننده هنوز با یک پرسش مهم روبرو است:چاره‏ی کار کجاست؟راه‏حلی که در این مورد ارائه می‏شود-و در واقع بسیار جنجال‏برانگیز مینماید-این است که باید زرگر را به دربار کشاند و اندک اندک به او زهر خوراند تا جمالش را از دست بدهد و مهر او از دل دختر برود.از قضا این ترفند کارساز است و راوی داستان در پایان داستان اعلام‏ میکند:

چون ز رنجوری جمال او نماند جان دختر در وبال او نماند

قصه‏ی پادشاه و کنیزک در همین‏جا به پایان میرسد،اما ماجرا تازه‏ آغاز گشته است،زیرا شاعر میداند که گرچه پرسش‏های داستان خاتمه‏ یافته‏اند،اما پایان قصه در واقع آغاز پرسش‏هایی در ذهن خواننده است.از جمله این که:آیا در این حکایت عدالت رعایت شده است؟آیا اقدام پادشاه‏ مبنی بر زهر دادن به زرگر به منظور رسیدن به وصال،کاری انسانی‏ست؟ قهرمان و ضدّ قهرمان این داستان چه کسانی هستند؟چه کسی در این‏ ماجرا سزاوار سرزنش است؟در مرحله‏ی بعدی حکایت شخصیت‏های‏ داستان یکی‏یکی مورد بررسی قرار می‏گیرند تا او که گناهکار و سزاوار سرزنش است،شناخته شود.

شخصیت‏پردازی زرگر توسط شاعر باعث می‏شود که نتوانیم او را قهرمان ونیز قربانی داستان بنامیم،زیرا که حرص و طمع باعث می‏شود به دام این‏ماجرا کشیده شود:

مرد مال و خلعت بسیار دید غرّه شد از شه و فرزندان برید

اما با این‏همه،نمی‏توانیم او را کاملا مقصر بدانیم،زیرا دشمن واقعی‏ او،یعنی روی زیبایش،چیزی‏ست که وی در آفرینش آن نقشی نداشته‏ است:

دشمن طاووس آمد پر او ای بسی شه را بکشته فر او

کنیزک هم که در این ماجرا یکی از نقش‏های اصلی را ایفا می‏کند،نیز نمی‏تواند مقصر باشد،زیرا بیت بالا که اشاره به زرگر دارد،می‏تواند در مورد کنیزک هم صادق باشد.از دیگر سو،کنیزک را قهرمان داستان نیز نمی‏توان قلمداد کرد،زیرا که صرفا عاشق«رنگ»و روی زرگر است.زمانی‏ که زرگر،زیبایی ظاهر را از دست می‏دهد،عشق کنیزک به او نیز پایان‏ می‏یابد و در واقع از نظر مولانا:

عشق‏هایی که پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

اگر به لحن داستان و نیز گزینش کلمات توجه کنیم،پادشاه را هم‏ نمی‏توان قهرمان این قصه قلمداد کرد و عشق او را عشق واقعی نامید،زیرا واژه‏ی«خرید»که در مورد شیوه‏ی رسیدن پادشاه به کنیزک اعلام می‏شود، به‏طور ضمنی بر این نکته که عشق پادشاه نسبت به کنیزک عشقی معنوی‏ نبوده و ماهیت سوداگری دارد،دلالت دارد.دیگر این‏که اشاره‏ی شاعر به‏ «عشق‏هایی که از پی رنگی بود»نه تنها در مورد عشق زرگر و کنیزک به‏ هم‏دیگر،بلکه در مورد عشق پادشاه به کنیزک نیز می‏تواند صادق باشد. افزون بر این،گریز شاعر از مسیر داستان که در بالا بدان اشاره شد،علاوه‏ بر نقشی که از لحاظ ساختار دارد از لحاظ محتوا حاکی از آن است که در نزد مولانا عشق پادشاه به کنیزک آن‏چنان پراهمیت نیست که او بتواند بر او تمرکز کند و به همین خاطر هنگامی که صحبت از عشق به میان می‏آید، راوی داستان به یاد عشقی والاتر،یعنی عشق خود نسبت به شمس‏ می‏افتد،و سرانجام این‏که راوی داستان نه‏تنها نسبت به مشکل پادشاه، هم‏دردی نمی‏کند،بلکه برخورد او با این مشکل آمیخته به طنز،بلکه هزل‏ است:

آن یکی خر داشت پالانش نبود یافت پالان گرگ خر را در ربود

بنابراین،خواننده هم‏چنان می‏پرسد:مقصر کیست؟پاسخ به این‏ پرسش است که در واقع هم نقطه‏ی اوج داستان و هم پیام اصلی داستان‏ بوده.افزون بر این،این داستان را از لحاظ فنی در زمره‏ی داستان‏های‏ غافلگیرکننده قرار می‏دهد.خواننده‏ی این حکایت که ذهنش درگیر حوادث‏ مهیج داستان است،غافلگیر شده و با کمال شگفتی درمی‏یابد که در این‏ ماجرا نه پادشاه،نه کنیزک و نه زرگر،هیچ کدام مقصر اصلی نیستند،بلکه‏ مقصر اصلی خود اوست که با قضاوت عجولانه نقش خداوند را در جریان‏ امور دنیا فراموش کرده است.به راستی اگر خواست خداوند در کار نبود،آیا این حوادث رخ می‏دادند؟

کشتن این مرد بر دست حکیم‏ نی پی تمهید بودی،نی ز بیم‏ او نکشتش از برای طبع شاه‏ تا نیامد امر و الهام اله

در نتیجه،شاعر داستان پادشاه و کنیزک را به کناری نهاده و به‏طور صریح خواننده را مورد خطاب و تا حدی مورد سرزنش قرار می‏دهد،زیرا که‏ خواننده به‏طور سطحی با داستان برخورد کرده است و«دور دور»را نتواسته‏ است ببیند:

تو قیاس از خویش می‏گیری و لیک‏ دور دور افتاده‏یی بنگر تو نیک

در حکایت پادشاه و کنیزک در واقع هنر شاعر از لحاظ قصه‏پردازی این‏ است که خواننده را که در حوادث داستان نقشی ندارد،وارد داستان کرده و او را شخصیت اصلی داستان قرار می‏دهد.

نقش خواننده در حکایت بعدی مثنوی یعنی حکایت طوطی و بقال‏ آشکارتر می‏شود.این حکایت گرچه می‏تواند حکایتی مستقل به شمار رود، اما می‏توان آن را ادامه‏ی منطقی داستان پادشاه و کنیزک به حساب آورد.از همین روی،می‏توان گفت از لحاظ فنی،حکایت طوطی و بقال در واقع‏ نقطه‏ی فرود حکایت پادشاه و کنیزک است.مولانا با توجه به شناختی که‏ از خواننده‏اش دارد می‏داند که نمی‏توان به آسانی خواننده را از سطحی‏نگری دور ساخت و صرفا با یک بیت خواننده را قانع کرد که«دور دور»را ببیند.قصه‏ی بقال و طوطی در واقع شرح همین بیت آخر حکایت‏ داستان پادشاه و کنیزک و تأکید بر آن است.نکته‏ی منحصر به فردی که‏ از لحاظ فنی در قصه‏های مولانا از جمله حکایت پادشاه و کنیزک وجود دارد،این است که شاعر برای تفهیم پیام قصه،از خود قصه استفاده می‏کند. منتقدین بر این باورند که ادبیات راستین و ماندگار می‏تواند به‏طور هم‏زمان خواننده را از لذت و شناخت نیز برخوردار سازد.در حکایت پادشاه‏ و کنیزک،مولانا با به‏کارگیری موثر شگردها و فنون قصه‏گویی،اثری‏ جذاب خلق کرده که حاوی پیامی ژرف است و در رسیدن به این دو هدف‏ موفق بوده است.

پی نوشت‏ها

(1)مثنوی،جلد دوم،بیت 186

(2)زرین‏کوب،عبد الحسین،سر نی،انتشارات علمی،تهران،1372،ص 46.

(3)Surprise ending

(4)Oerrine, Laurence.Literature:sound and sense. .3.O(1974 (Harcourt, New york,